



حرف حساب مدیر

|| مجید درخشانی ||
دبیر، شهرستان تفت، روستای دهشیر

یا پدرم مریض گشته‌اند؟ گرچه می‌دانم هرگز به سبب مریضی مادر و پدر من این چنین پکر نشوی.»
مدیر چیزی نگفت، کت را درآورد و بر میل بگذاشت.
زن گفت: «چرا حرف نمی‌زنی؟ شاید مادرت مریض شده یا برای بچه‌ام اتفاقی افتاده است؟»
مدیر خشمگین دست تکان داد و گفت: «بدبخت

شدم! بیچاره شدم!»

نفسش بند آمد و خواست گریه کند.

همسرش گیج و منگ به او زل زد و گفت: «تو مرا با این رفتار خواهی کشت! بگو چه شده و من باید چه خاکی به سرم کنم؟»

مرد با غیظ بگفت: «شنیده‌ام که می‌خواهند مرا از مدیری خلع کنند.»

زن گفت: «همین؟ چند سال است که می‌خواهند چنین کنند! برای این ناراحتی و روزگار را بر من تلخ کرده‌ای؟»

مدیر با تعجب بگفت: «عجبا! تو ناراحت نیستی؟!»
زن گفت: «این که اندوه ندارد، هنوز که اتفاقی نیفتاده! چرا پیش از مرگ واویلا می‌کنی و روز و روزگار بر زن و فرزند تلخ می‌کنی؟»

مدیر به آرامی گفت: «چه کنم؟ تا به حال چند بار چنین سخنی را از رئیس قبلی اداره شنیده بودم و تا مرز برکناری رفته بودم، اما هر بار با سخنی سر رئیس را شیره مالیدم و او کوتاه آمد. هیبت‌ها که این رئیس جدی

راویان اخبار و ناقلان آثار، آورده‌اند که روزی روزگاری رئیس اداره‌ای عوض شد. مدیری خبردار شد که رئیس جدید می‌خواهد او را به علت بی‌کفایتی از مدیری خلع کند. مدرسه پیش چشمش تیره و تار شد و دفتر دور سرش شروع به چرخیدن کرد؛ چندان که نزدیک بود مدیر زمین بخورد.

او هر طور بود خود را به حیاط رساند و آبی به سر و صورتش بزد. قدری آرام گرفت. دلش به حال خود بسوخت و حیاط را نگاه کرد. قطره اشکی از چشمش پایین افتاد. با خود گفت: «نباید بگذارم، چنین اتفاق شومی بیفتد. چگونه توانم باز در کلاس شوم و درس دهم؟ چگونه از حق مدیریت درگذرم؟»

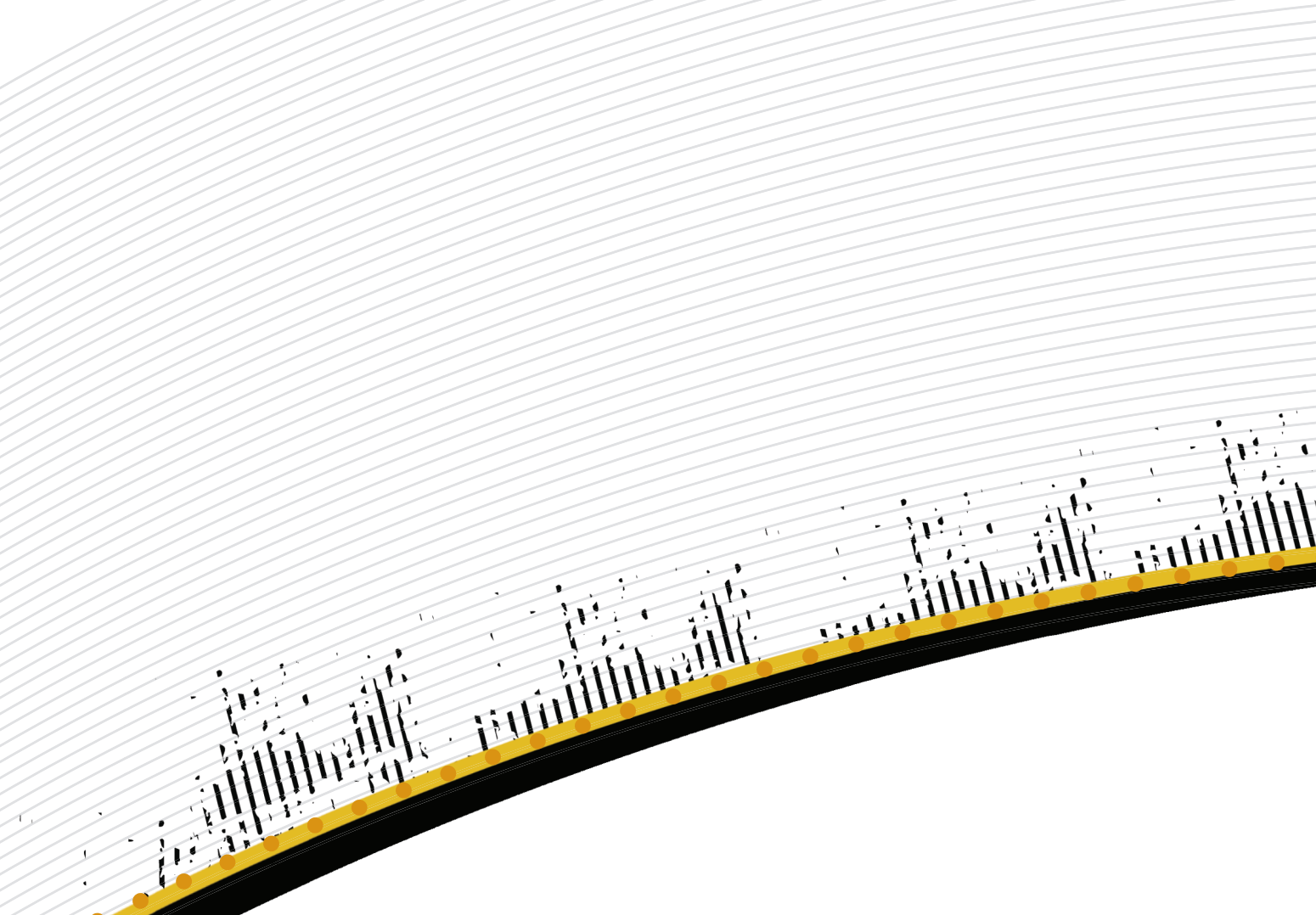
مدیر آن روز حال و حواس و دل و دماغ هیچ کار و حرفی نداشت. گرفته و دمغ بود و گویی کشتی‌هایش همه به یکباره غرق شده بودند. معلمان که گویی بو برده بودند، سبب ناراحتی مدیر را از معاون پرسیدند. او بخندید و به در دفتر خیره شد. دست تکان بداد و به آرامی گفت: «فینیش!»

معلمان می‌خواستند چیزی بپرسند که مدیر به دفتر شد. همه ساکت شدند و با صدای زنگ به کلاس‌ها درآمدند.

※

مدیر چون به خانه اندر شد، همسر وی قیافه پکرش را بدید. با ناراحتی پرسید: «اتفاقی افتاده است؟ مادر





است و گمان نکنم در حرفش تعلل کند. می‌گویند اگر تصمیمی گرفت آن را عملی کند.»

زن استکانی چای برای همسرش آورد و با دلجویی گفت: «تو تجربه‌ات بیش از رئیس فعلی است، فردا اول وقت به سراغش برو و با همان سخنان دلپذیر دل او نرم کن و بر پست خود باقی بمان.»

مدیر اندکی آرام گرفت؛ استکانی چای بخورد و گفت: «آری باید چنین کنم.»

صبح به مدرسه اندر شد و کارها به معاون سپرد. سپس به اداره و نزد رئیس برفت و بسیار احوال وی پرسید. رئیس گفت: «مشکلی پیش آمده که صبح به این زودی نزد من آمده‌ای؟»

مدیر گفت: «آری! مخالفان همه جا پخش کرده‌اند که می‌خواهید مرا از مدیری خلع کنید و این کار خطیر به نایب‌دردی بسپارید. همه دانند که من از ریاست بیزارم و گرد مقام نگردم و حق مدیری نخواهم و فقط احساس وظیفه کنم. چاره‌ای ندارم و به مصلحت بپذیرم.»

رئیس گفت: «راستش عده‌ای از شما شاکی هستند و گفته‌اند که رئیس قبلی نیز که شما را بر سر کار بیاورد، بارها خواست که برکنار کند، اما عمر ریاستش قد نداد و این قرعه به نام من افتاد.»

مدیر سر تکان داد و گفت: «مرا سخنی منطقی است؛ اگر اجازه دهید بگویم.»

رئیس اجازت داد و مدیر به چهره‌ی وی خیره شد و

گفت: «از قدیم گفته‌اند تا توانی نان کس نبر! دانید که چند ماهی دیگر انتخابات است. پس سخن من گوش کنید و پند من به کار گیرید. اکنون بگذارید تا آن زمان من بر پست خود باشم و الحمدلله که شما نیز هستید. اما اگر همین دولت باقی بود، پس هر دو بار دیگر هستیم و کارها اصلاح خواهیم کرد که ان‌شاءالله چنین شود. اگر خدای نکرده دولت جدید آمد و شما رفتید، من نیز خواهیم رفت اما رفتن را دیگر به شما ربط ندهم و کدورت بر دل حاصل نکنم. البته اگر رئیس بعدی مرا خلع نکرد، باز از لطف شما دائم و دائم دعاگو باشم.»

ناگهان رئیس قاهقه به خنده بیفتاد و بلند شد. پیشانی مدیر را ببوسید و او را در آغوش کشید و گفت: «سخنی نیکو گفتی و حرف حقی زدی. هم اینک بر سر کار رو و با خیال راحت بر میز ریاست تکیه زن که تا به حال چنین استدلال محکم و متینی از هیچ‌کس نشنیده بودم.»

مدیر نیز با خوشحالی صورت رئیس را غرق بوسه کرد و با خیال راحت به مدرسه اندر شد. در راه فکر کرد که شیرینی بخرد تا اهل خانه را دهان شیرین کند اما با خود گفت: «بهتر است بگذارم برای بعد از انتخابات. البته اگر به مدیریت برقرار مانم.»

آورده‌اند که بعد از انتخابات او همچنان مدیر بماند ولی بر قولی که به خود داده بود عمل نکرد و شیرینی برای اهل خانه نخرید و کام آن‌ها شیرین نکرد! ■